



عابد اسماعیلی

سبز فرودین

تلخند تلخ و تلختر از این نخواهد شد
با این غزلها کامتان شیرین نخواهد شد
افتادن از پا هم خودش اندازه ای دارد
این «بار» دیگر بیش از این سنگین نخواهد شد
پایین را با زور در چشم فرو کردند
نه! هیچ سبزی سبز فرودین نخواهد شد
در حال حاضر شهر شبهای بدی دارد
تا اطلاع ثانوی آذین نخواهد شد
این اسب سرکش هر چه دارم را لگد کرده است
از بس که جو خورده است دیگر زین نخواهد شد
هر چند می دانم که شعرم را نمی خوانی
و لحظه هایت بهتر از غمگین نخواهد شد
اما خیالت تخت من با تو دلم صاف است
دیوانه از دیوانه دل - چرکین نخواهد شد
شاید که چشم صورتتم کم سو شود اما
چشم دلم تا سالها بدبین نخواهد شد
از بابت زیباترین ها: عشق و آزادی
روز قیامت هیچ کس سین - جین نخواهد شد
تا تو نیایی نیشکرها را نخدانی
شیرینی جای جهان تأمین نخواهد شد

شادروان نجمه زارع

بعد از تو سرد و خسته و ساکت تمام روز...
با صد بهانه‌ی متفاوت تمام روز...
هی فکر می‌کنم به تو و خیره می‌شود
چشمم به چند نقطه‌ی ثابت تمام روز
زردند گونه‌های من و خاک می‌خورد
آئینه روی میز توالت تمام روز
در این اتاق، بعد تو تکرار می‌شود
یک سینمای مبهم و صامت تمام روز
گهگاه می‌زند به سرم درد دل کنم
با یک نوار خالی کاست تمام روز
«من» بی «تو» مرده‌ای متحرک تمام شب...
«من» بی «تو» سرد و خسته و ساکت تمام روز...

سیامک بهرام پرور

برقص در شب یلدایم ، ای غزل ! با من
برقص تا گل خورشید بوسه ها ، تا من !
برقص ! رقص تو آتشفشانی از رنگ است ،
سپید پیرهن آبی ارغوان دامن !
برقص ! قصه شوریدگی روایت کن !
برای جنگل وحشی ، برای دریا ، من
که زیر پای تو جنگل شکوفه می ریزد
و موج بوسه ، دریا به روی پاها ، من -
هم از حریر نفسهات شعر می بافم
و یک سؤال قدیمی : تو شاعری یا من ؟!
هزار کودک شیطان واژه زاده شدند
از التهاب تو و تب ، شب و عطش با من !
آهای کولی لولی وشِ بهار آغوش !
سپرده ام به تو این کودکان دل را من ...
... بیا و مادر خوبی برای آنها باش !
بزرگشان کن و عاشق ، شبیه بابا : من !!



عادل حیدری

خورشید ، شبی به خانه ی ما سر زد
از غرب ، شبی سرزده آمد ، سرزد
بین خودمان باشد : از آن لحظه به بعد ،
نبض و ضربان قلب من ، بهتر زد
اصلن بگذارید بگویم ! آن شب ...
عقل از سر من پرید ، روحم پر زد
انگار خدا ، به دست او خواست مرا ...
نه ... قید مرا به شیوه ای دیگر زد
در تیر ترین ماه خدا یکدفعه
از راه رسید و حرف از آذر زد
آن روز خدا هم اشتباهی ، روی
اندام فرشته ، صورت دختر زد
و بعد خدا سؤالی از خود پرسید :
- یک دختر بی غرور هم می ارزد ؟
این دختر مغرور که گفتم ، آن شب
با کاسه ی آتش نذری آمد ، در زد

دو شعر از ابراهیم پشتکوهی (بندرعباس)

آفساید

درست در روزی که مادر دوستم
کلیه هایش از کار افتاده بود
و پیاز ورق ورق کیمیا می شد
و همه آن هایی که
برای کشف طلا به معدن ها رفته بودند
برگشته بودند
دست به سینه وسط خیابان های شهر ایستاده
هوا را نگاه می کردند
به ویران شدن رویای ماه
و آرزایر داشت شهر را فرامی گرفت
جناب جمهور پا به توپ زد
و یکی از اصول جمهوری را به بچه ها آموخت
بدانید!
ندوید مبادا خسته شوید
ما خوشحال شدیم
کلیه و پیاز و کلیه ی چیزهای ناچیز را دادیم دم باد
و هورا کشان
به خرس نگاه کردیم.

آگهی

برای نوشتن یک شعر سیاسی
به کلمات تیر باران در بامداد
برای یک شعر عاشقانه
دوستت دارم در ریزش باران روی شانه های تو لغزان
برای شعر اجتماعی
چادر زنی در باد پرتاب می شود و چرخ بنز
برای خود شعر اما
به شاعر نیازمندیم

امیر حسین یوسفی ۹ساله (بندرعباس)

من بعضی از شبها می روم کنار پنجره
پنجره راباز می کنم و می گویم : ستاره ها خیلی قشنگ هستند
ستاره ی آرزو و ستاره ی دنباله دار و شهاب سنگ را نمی بینم
یک دفعه همه با هم می آیند
با خودم می گویم :
آنها هیچوقت هیچ جا نمی روند.